

به نام عشق و زندگی. و سلام بر عاشقان و رهروان کوی زندگی.

سرمست و دیوانه بند الهی شدن

باز این دل سرمستم دیوانه آن بند است
دیوانه کسی باشد، کو بی دل و پیوند است

سرمست کسی باشد، کو خود خبرش نبود
عارف دل ما باشد، کو بی عدد و چند است

در حلقه آن سلطان، در حلقه نگین من
ای کور، به من بنگر، من وردم و شه قند است
مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

در این ابیات مولانا به سرمستی و دیوانگی که از ذات الهی اش می آید اشاره می کند، چون از وقتی که فضای درونش را باز کرد دلش دوباره در بند و پیوند مجدد با مرکز عدم درآمد و با بی دل شدن یا خالی کردن دلش از آفلین دنیا و از پیوند با همانیدگی ها آزاد شدن، دوباره سرمست شده و دیگر هیچ خبری ندارد که چکار می کند یا چه فکر می کند، زیرا فهمیده قلم در دست زندگی و قضا است و هرچه لازم باشد مقدر می کند.

او نه تنها سرمستی و دیوانه بند الهی شدن خود را ذکر می کند، بلکه دل خود را هم به عنوان یک عارف می شناسد. عارفی که هم خود را شناخته و هم خدای خودش را و دلش از چون و چندی آزاد شده، خود را با همانیدگی های متعدد درون نمی سجد و با کسی خود را مقایسه نکرده و «من و تو» هم نمی کند. او خود را از جنس زندگی شناخته و همه را با همین دید از جنس زندگی می بیند.

پس او در حلقه سلطان درآمد و در بین تمام آفریده های سلطان یا خدا خود را به عنوان نگین حلقه یعنی اشرف مخلوقات شناخته است. در نتیجه الان به ما انسان ها که از عشق چیزهای آفل این جهانی کور شده ایم و به غیر خدا دل بسته ایم یادآوری می کند که به او بنگریم که مثل گل سرخی که با شکر آمیخته شود و گل شکر درست می شود، با این پیوند مجدد با سلطان در جهان شگرافشانی کرده و ارتعاش زندگی می کند و درمانگر جان دردمند همه ما انسان ها شده است.

پس ما هم که با دید من ذهنی خود کور شده ایم، اگر دوباره با تسلیم و فضاکشایی مکرر دید مرکز عدم را پیدا کنیم و با آن شاه یکی شویم، گل شکر می شویم و می توانیم ارتعاش زندگی کنیم.

برای این پیوند مجدد و سرمست زندگی و عارف شدن به چند نکته اشاره کردند که باید به آن ها عمل نمود و عبارتند از:

(۱) عقل جزوی خود که عقل «هرچه بیشتر بهتر است» را کنار بگذاریم و زیر سلطه عقل کل درآییم و بدانیم که با کم و زیاد شدن همانیدگی ها که حال ما را دگرگون و بالا و پایین می برند به زندگی نخواهیم رسید.

(۲) از توانایی انتخاب خود در این لحظه درست استفاده کنیم و مواظب باشیم که آن را با مشغول شدن در ذهن از دست ندهیم. پس این لحظه ما می توانیم یا فضاگشا باشیم یا با من ذهنی فضابندی کنیم.

(۳) همیشه مواظب قرین های اطرافمان و به ویژه قرین نفس خود باشیم و همیشه نورافکن را روی خود بگذاریم تا اول شمع درونمان را روشن کنیم و بعد نورش را به دیگران برسانیم.

در گوی و در چهی ای قَلْتَبان
دست وادار از سیال دیگران
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۵

گو: گودال
قَلْتَبان: بی حمیت، بی غیرت
سیال: سییل

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامان خلقان گیر و کش
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۶

ای مُقیمِ حبس چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

(۴) با پندار کمال که خود را بهترین می‌داند یک ناموس مصنوعی درست نکنیم تا بتوانیم من‌ذهنی خود را خوار و کوچک کنیم و به خاطر عیب‌هایمان از زندگی و دیگران عذر بخواهیم.

بدانیم پندار کمال با درد همراه است و تا زمانی که این دردهای مثل رنجش و خشم و ترس و اضطراب و غیره در ماست یعنی زیر جوی ما پر از کثافات من‌ذهنی است، هرچند به ظاهر خود را صاف و آرام نشان می‌دهد نمی‌توانیم من‌ذهنی‌مان را کوچک کنیم.

علّی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دودلال
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

(۵) در مقابل اتفاقات به‌جای مقاومت کردن و با دانش من‌ذهنی قضاوت کردن، مانند فرشتگان بگوییم «ما را دانشی نیست» تا خرد و دانش خداوند در این لحظه در ما جاری شود و به ما کمک کنند، پس به قضا و کن‌فکان اعتماد می‌کنیم و با عقل من‌ذهنی سبب‌سازی ذهنی نمی‌کنیم که این باعث آن شد که بیشتر در ذهن بمانیم. و یا در مقابل تدبیر خداوند نگوییم که من از این اتفاق خوشم نیامد و چون تدبیر خداوند با تدبیر من‌ذهنی ما هماهنگ نیست بگوییم به من ظلم شده، و اگر تدبیرش با تدبیر ما یکی شود و به مراد برسیم باز قضاوت کنیم که خودمان کردیم و لطف زندگی را نبینیم.

درنتیجه اتفاق این لحظه برای ما مهم نباشد و از آن چیزی نخواهیم که باعث فضا‌بندی می‌شود.

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو علمتنا
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۚ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ...»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

—قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

(۶) هر لحظه حواسمان باشد که این لحظه مرکز ماست یا مرکز خالی از همانیدگی‌ها و عدم است؟ اگر جسم باشد، پس از مستی و عرفان و دیوانگی واقعی در ما نیست.

(۷) از موارد مهم دیگر برای سرمست و عارف شدن این است که انتظار و توقع من‌ذهنی را در خود صفر کنیم. مثلاً اگر توقع داشته باشیم که چون چندین سال است که به مولانا گوش می‌دهیم و روی خود کار می‌کنیم نباید اصلاً خشمگین شویم، یا برای بعضی کارها خود را سرزنش کنیم که چرا مرتکب آن شدیم. این‌ها موارد استثنایی است که من‌ذهنی می‌خواهد با استفاده از آن‌ها ما را ناامید کند، درحالی که قضا آن‌ها را پیش می‌آورد تا پیامی به ما بدهد که مواظب باشیم و خود را کامل ندانیم. و از طرفی در پندار کمال از دیگران هم توقع نداشته باشیم که چرا فلان کار یا رفتار را مرتکب شد.

(۸) و در پایان برای رهایی از این من‌ذهنی مخرب که تاحالا با عقل آن به این جهان متکی شده بودیم، از این پس با رعایت این موارد به سرمستی و عرفان دل راه یابیم و از جنس خدایی شویم که هیچ به این جهان متکی نیست و مولانای عزیز به ما پیشنهاد می‌کند برای رسیدن به این منظور ابیات مثنوی و دیوان شمس را مرتب بخوانیم و تکرار کنیم، زیرا آن‌ها چون «ستاره‌های دیوسوزی» هستند که با خواندنشان آسمان درونمان باز می‌شود و از این آسمان همچون قلعه‌ای گلوله‌های آتشین عشق و زندگی به من‌های ذهنی بیرونی پرتاب می‌شود که دیگر نمی‌توانند روی ما اثر مخرب داشته باشند، بلکه آن‌ها را هم از جنس زندگی می‌کنند.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت‌انداز قلعهٔ آسمان
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱

نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

با کمال احترام و تشکر، مهردادخت از چالوس